

گزارش ۱ مه ۲۰۰۷ سندج

گزارش: ماتیلدا

سی ام اردیبهشت هشتاد و شش

امروز... مثل همیشه نه، زودتر از همیشه بیدار شده ام. اما چشمهایم را باز نمیکنم. امروز سرکار نمیروم. میدانم چه احساسی دارم. همانطور با چشمهای بسته دست میکشم و يك کتاب از توی کتابخانه ی کنار دستم بر میدارم. میخوانم: تو را دوست دارم چون نان و نمک/ چون لبان گر گرفته .../ کتاب و چشمهایم را میندوم. سعی میکنم خوابم. یاد تو می افتم. شاید داری يك چیزی میخوانی، يك چیز به قول خودت ببرد بخور! فقط همین! چند ثانیه بیشتر طول نمیکشد. تو هم کاری نمیتوانی بکنی. لج میکنم. يك کتاب دیگر بر میدارم و بنا میکنم خواندن تا ساعت ۹/۳۰. با عجله صبحانه ام را میخورم. مانتویم را میپوشم و روسری، نه ممکن است توی شلوغی از سرم بیفتد. مقنعه میپوشم و تا جایی که میشود آنرا عقب میکشم. مادرم میاید توی اتاق. خودم را میزنم به ندیدن. نگاه میکند و میپرسد کجا میروی. فقط میگویم کار دارم. میگوید نرو. راه میافتم. از تاکسی که پیاده میشوم. جمعیت را میندوم. داخل جمعیت میشوم، نفس میکشم بوی خودم را میدهند. کنار مردی می ایستم و سعی میکنم آرام باشم. پسرجوانی شکلات تعارف میکند. بر میدارم. پلاکاردها را که باز میکنند تمام رگهای من هم باز میشود. ۱ مه روز جهانی کارگر مبارک! من مرتب اطراف را نگاه میکنم. دستهایم هم میلرزند. پلاکاردها هنوز کاملا باز نشده اند که نیروی انتظامی مانع میشود. جمعیت بنا میکنند کف زدن و اعتراض کردن که حق داریم و امروز روز ماست. من باز هم نگاه میکنم. چند نفری روی لبه ی جوی کنار خیابان میایستند و از میان آنها یکی با صدای بلند میخواند که روز جهانی کارگر روز اتحاد و همبستگی طبقاتی ماست. صدای شادی میپیچد. مردم از دور نگاه میکنند. تمام پنجره های خانه های اطراف را باز کرده اند. هنوز قطعنامه تمام نشده که نیروی انتظامی با شدت بیشتری برخورد میکند. من دسته ی کیفم را محکم گرفته ام. میدانم چه احساسی دارم. دندانهایم روی هم چفت شده اند و سعی میکنم نگذارم مردی را سوار ماشین کنند. جمعیت يك صدا میگرد که محمود صالحی آزاد باید گردد. نیروی انتظامی جمعیت را به کوچه ی فرعی میکشاند. همه سعی دارند نگذارند کسی بازداشت شود. زنها بیشتر درگیرند. جمعیت به طرف خیابان اصلی راه میافتد. من خودم را گم میکنم. خودم را یادم میرود. با آنها راه میروم. با آنها می ایستم. ماشینها که می آیند دستهایم عرق میکنند. می ایستم کنار دیوار. جمعیت کمتر شده باتومها را محکمتر میزنند. احساس کوفتگی میکنم. از دور میندوم که اسپری میپاشند. من تنها يك قدم از کنار دیوار فاصله میگیرم. تنها يك قدم. صدای خرد شدن چراغ ماشینی را میشنوم و همزمان صدای سنگینی وزن پسری که محکم میکوبندش به کف ماشین. می دوم و از عرض خیابان عبور میکنم. لبهایم میلرزند و هنوز میدانم چه احساسی دارم. چند متر بیشتر نمیتوانم راه بیايم. از تاکسی که پیاده میشوم مادرم را میندوم جلوی در ایستاده است. از کنارش میگذرم. اعتنا نمیکنم. بدون اینکه لباسهایم را در بیاورم می ایستم جلوی کتابخانه. چشمهایم را میندوم. کتاب کوچکی را بر میدارم و میخوانم: در کشور من کوهی است/ در

سرزمین من رودخانه ئی است / با من بیا/ شب از کوه بالا میرود/ گرسنگی با رودخانه سرازیر است/ با من بیا/
آنان که دررنجد کیانند؟/ نمیدانم اما مردم منند/ با من بیا.

ماتیلدا

منبع: سایت کمیته دفاع از محمود صالحی

ماتیلدا: شعرها به ترتیب از ناظم حکمت و پابلو نرودا هستند